

خواهر و وزی چه گفت؟



✎ Nina Orange

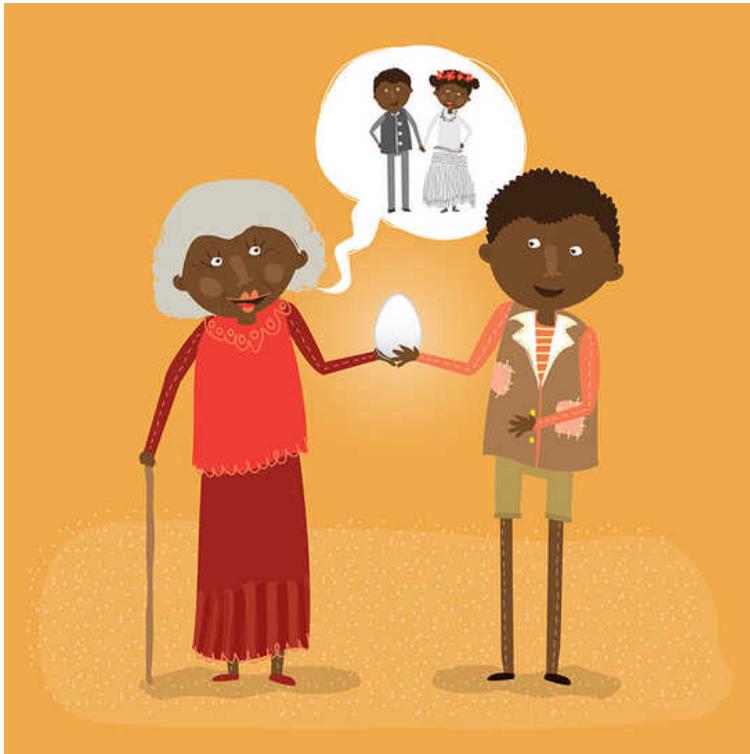
✑ Wiehan de Jager

☞ Marzieh Mohammadian Haghghi

|||| 4

💬 فارسی fa

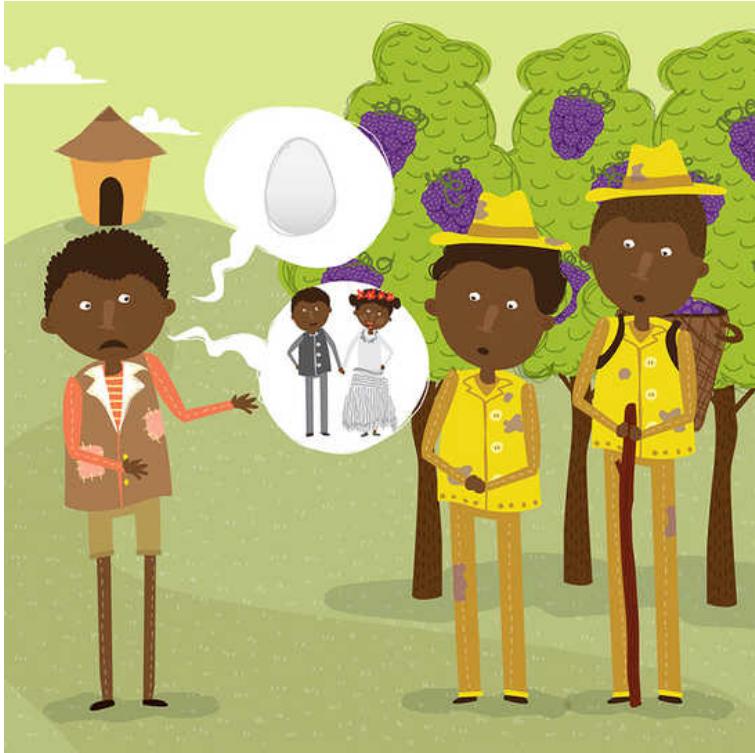
یک روز صبح زود هدربزرگ ووزی او را صدا زد و گفت، "ووزی لطه این تخم مرغ را بگیر و برای پدر و هدرت ببر. آنچه می خواهند کیک بزرگی برای عروسی خواهرت درست کنند."



ووزی در راه که داشت به سمت پدر و هدرش می‌رفت، دو پسر را دید که
داشتند میوه می‌چیدند. یکی از پسره‌های تخم مرغ را از ووزی گرفت و آن
را به درخت پرتاب کرد. تخم مرغ شکست.



ووزی گریه کرد و گفت، "شہ چکر کردید؟" "آن تخم مرغ برای کیک بود. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خواهرم چه خواهد گفت اگر کیک عروسی نباشد؟"



پسره‌ها راحت شدند از اینکه ووزی را اذیت کردند. یکی از آنها گفت، “د
نمی‌توانیم در پختن کیک کمک کنیم، ولی اینجا یک عهد برای خواهرت
است.” ووزی به سفرش ادامه داد.



در طول مسیر او دو مرد را در خل لختن خنہ دید. یکی از آنها پرسید،
“د می توانیم از عده محکمت استهده کنیم؟” ولی عده به اندازه‌ی
کفی برای لختن لا محکم نبود، و شکست.



ووزی گریه کرد و گفت، "شہ چه گر کردید؟ آن عده یک هدیه برای خواهرم بود. لب غبن ھ عده را به من دادند چون آنھ تخم مرغی را که برای کیک بود شکستند. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. ولی الان نه تخم مرغ، نه کیک، و نه هدیه ای وجود دارد. خواهرم چه خواهد گفت؟"



بله به خطر شکستن عده مذسف شدند. یکی از آنها گفت، "د نمی‌توانیم در پخت کیک کمک کنیم، ولی اینجا مقداری گه برای خواهرت وجود دارد." و بذراین وزیر به سفرش ادامه داد.



در طول مسیر، ووزی یک کندورز و یک گو را دید. گو پرسید، "چه که هی خوشمزه ای، می‌توانم اندکی از آن را بخورم؟" ولی که خیلی خوش طعم بود. حدی که آن گوهمه‌ی که را خورد!

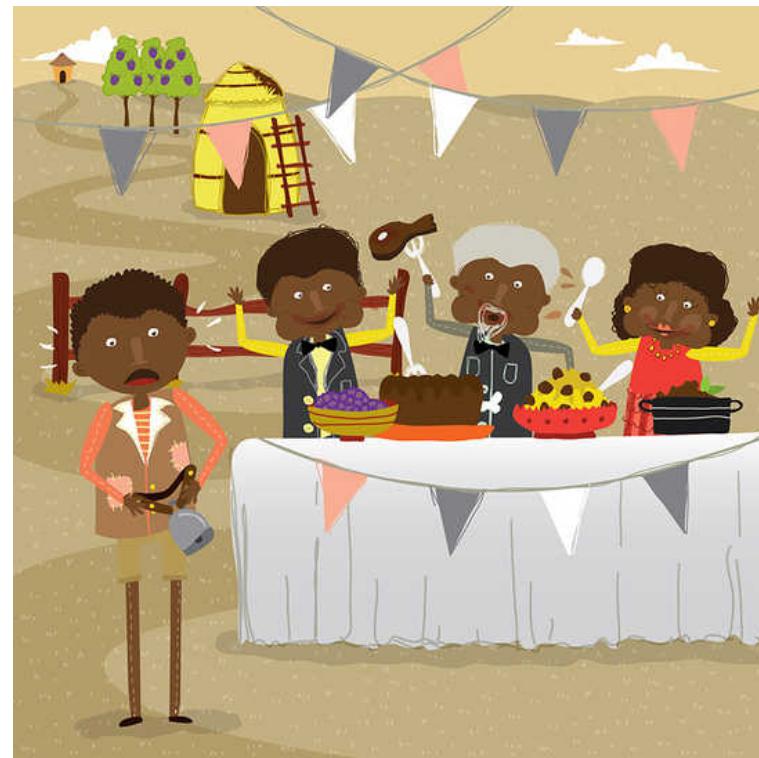




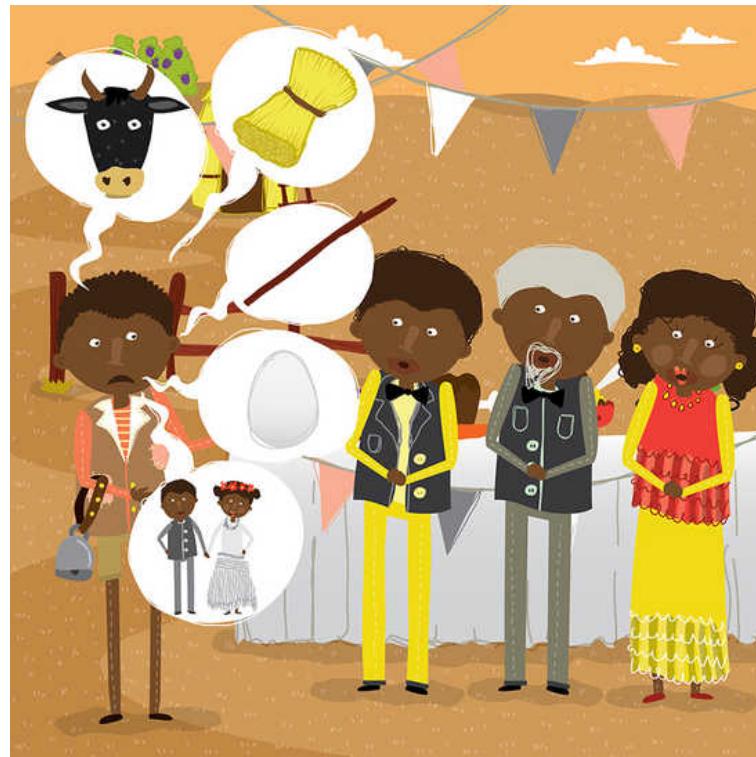
ووزی چه گریه گفت، "شە چە کر کردید؟ آن کە هدیه اى برای خواهرم بود. آن بە ھەن کە را به من داده بودند چون آنە عھبی کە چەغلان داده بودند را شکستند. چەغلان عھد را به من دادند چون آنە تخم مرغى کە برای کیک خواهرم بود را شکستند. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خلا نە تخم مرغ، نە کیک، و نە هدیه اى وجود دارد، خواهرم چە خواهد گفت؟"

آن گو خیلی مذهب شد که شکمو بوده. کندورز موافقت کرد که آن گو می‌تواند به عنوان هدیه ای برای خواهرش چووزی برود. پس ووژی به راهش ادامه داد.





ولی آن گو در وقت نهم به سمت کندورز دوید. و ووزی در مسیر سفرش گم شد. او خیلی دیر به عروسی خواهرش رسید. مههن هلا آن موقع داشتند غذا می خوردند و مشغول خوردن بودند.



ووزی چگریه گفت، “چه کری چید بکنم؟” آن گوی که فرار کرد یک هدیه بود، درازای کهی که آن بله به من دادند چون آنھ عھی را که از چگن ھ گرفته بودم را شکستند. چگن ھ آن عھ را به من دادند چون آنھ تخم مرغی را که برای کیک بود شکستند. کیک برای عروسی بود. خلا نه تخم مرغ، نه کیک، و نه هدیه ای وجود دارد.”

خواهر ووزی چند لحظه فکر کرد و سپس گفت، "ووزی، برادرم، آن هدیه ه برایم اهمیتی ندارد. حتی کیک هم برایم اهمیتی ندارد! ۶ همه ۶ هم اینج هستیم و من خوشحالم. حلا برو لبیس هی زیبیت را بپوش و بیا این روز را جشن بگیریم!" و ووزی هن گر را انجم داد.





Global Storybooks

globalstorybooks.net

خواهر ووزی چه گفت؟

✎ Nina Orange
⌚ Wiehan de Jager
☞ Marzieh Mohammadian Haghghi

